

مردم ماه را بشناسید؛ زوج ساکن بندرگز وام ازدواج و جهیزیه‌شان را به نیازمندان بخشیدند

به شکرانه وصل

«حسین فرجی» ۵ سال پیش، پایش را در یک کفش کرد که من فقط و فقط دخترعمویم را به همسری می‌خواهم و برای رسیدن به خواسته‌اش به قدری پافشاری محترمانه کرد که به خواسته‌اش رسید. این زوج به شکرانه وصالشان، وام ازدواج و جهیزیه زندگی‌شان را به نیازمندان بخشیدند.

با وجود اینکه این عروس و داماد به مصاحبه با ما راضی نمی‌شدند، اما آن‌ها را با این جمله راضی کردیم که کار شما می‌تواند الگویی برای دیگر جوان‌های این مرزوبوم باشد و ممکن است عروس و دامادهای دیگری مثل شما دوست داشته باشند این شادی جاودانه را تجربه کنند و با بخشش آن‌ها دل چندین خانواده دیگر نیز شاد شود. باشد که این گزارش هم هدیه ما به این زوج مهربان باشد. زوجی که بدون هیچ مراسم خاصی زندگی‌شان را آغاز کردند و آرزو دارند هر چه زودتر راهی سفر کربلا شوند.

آغاز قصه...

درست سه سال پیش بود بعد از اینکه جواب مثبت را از عمویش، یعنی پدر عروس خانم گرفت و خیالش از بابت دختر عمو راحت شده بود. باز هم جوان عاشق پیشه قصه ما، هوایی شد، دلش جای دیگری رفته بود. شب و روزش را به هم دوخته بود. خودش را درست مثل همین روزهای کرونایی که نفس‌های آخرش را می‌کشد قرنطینه کرده بود، اما قرنطینه او با قرنطینه ما فرق داشت. قرنطینه او از سر عشق بود، نه از سر ترس. دل او رفته بود به حرم بی‌بی زینب (س) به جایی که می‌خواست مدافع حرم باشد. دلش رفته بود سوریه، اما جسمش در شهرستان بندرگز جامانده بود همان موقع همه حاج و واج مانده بودند، اما در این بین شخصی که اصلاً تعجب نمی‌کرد نامزدش «زهرافرجی» بود او هم مثل مادر داماد نه تنها موافق بود بلکه اصرار می‌کرد که همسرش زودتر راهی سوریه شود.

بی‌قرار بی‌بی زینب (س)

از حسین فرجی می‌پرسیم: این همه بی‌قراری برای رفتن به سوریه؟ آن هم وقتی تازه به مراد دلت رسیده بودی؟ می‌گوید: «اهل بیت (ع) عشق اول و آخر هستند. چطور من برای دفاع از حرم بی‌بی زینب (س) انتخاب نشوم؟ نرفتن برای من درد بود. نرفتن برای من درد داشت.» حسین آقا با هزار خواهش و تمنا همان سه سال پیش به مراد دیگر دلش رسید و عازم سوریه شد. حالا روز عروسی‌شان نزدیک شده است، اما بدون هیچ بریز و بپاشی، بدون هیچ مراسم خاصی این زوج بار دیگر تعجب کوچک و بزرگ را برانگیختند چند سال منتظر بودند تا داماد بتواند هزینه‌های رفتن به خانه

توجهی ببارت است از آتش احساس سعادت و احساس امنیت
بشن و اسراف و زیاده روی کسی را خوشحالت نمی‌کند
میر و بهر چه کسی را خوشحالت نمی‌کند سینه‌خیزی



از سرور مهر رمضان و از خوان کریم اهل بیت آموخیم که
بنی‌بابان، بنی‌کرامت است
از لایه خوبی آموخیم که می‌توان در زم عروسی هم گردنبر مائل بشود
زندگی را با عشق برآورد آنگاه کرد.
ما هم هر آرزویمان را برای شب عروسی ویله زندگی کردیم و
دل خنجر را یاکردیم
تبار عیاشان، زندگیمان در برکت و شادی باشد.
می‌دانیم که شام اهل جود و بخشندگی و اراد این شرفمانی، با طایمان
در دقت فایده کرد.

بخت را مهیا کند، اما باز هم تصمیم دیگری گرفتند.

خدا کند که نگویند نه!

زهرافرجی می‌گوید: «تصور اینک خانواده‌هایمان به خصوص پدرم در مقابل این تصمیم چه عکس‌العملی نشان بدهند یک لحظه دست از سرم بر نمی‌داشت. من تنها دختر و فرزند اول خانواده بودم و دل دادن به این تصمیم به نظر من برای پدر و مادرم سخت می‌آمد. بالاخره خانواده‌ام را از این تصمیم باخبر کردیم هر چند رضایت آن‌ها برای ما خیلی مهم بود. راستش شش‌و‌هفت شده بودند. تا بتوانیم به یک جمع‌بندی برسیم زمان ولادت امام حسن (ع) را از دست دادیم و نتوانستیم هدایایمان را برای خانواده‌های نیازمند آماده کنیم، اما هر چه به اواخر ماه مبارک رمضان نزدیک‌تر می‌شدیم انگار دعاهايمان مستجاب می‌شد و همه اعضای خانواده با ما همسو تر می‌شدند تا بالاخره در روز عید فطر لوازم خانگی‌هایی را که خریداری کرده بودیم به دست نیازمندان رساندیم. خوشحالی آن‌ها به زندگی ما برکت می‌دهد امیدوارم دعای خیرشان آرامش زندگی‌مان باشد. شنبی که بی‌هیچ مراسمی به خانه خودمان رفتیم برای همیشه جاودانه‌ترین شادی زندگی‌مان را رقم زدیم.

شب تولد امام حسن (ع) همه زندگی‌مان را بخشیدیم

«زهرافرجی» عروس خانم می‌گوید: «نیمه‌های ماه رمضان بود. نامزد من حسین آقا به منزلمان آمد و گفت: «من پیشنهادی دارم که امیدوارم بپذیری! به دلم افتاده همه مخارج جشن ازدواجمان را به نیازمندان هدیه کنیم، برایشان وسیله زندگی بخیریم و در شب تولد امام حسن (ع) کریم اهل بیت هدایا را به آن‌ها برسانیم» مات و مبهوت مانده بودم من دیگر همسرم را می‌شناختم وقتی حرفی می‌زد روی حرفش ثابت قدم بود. دل توی دلم نبود که خانواده‌ها چه برخوردی با این تصمیم خواهند داشت. حسین آقا درحالی که چشمانش از شادی برق می‌زد گفت: «وامی که قرار بود برای مراسم ازدواج بگیریم حاضر شده، فقط دلم می‌خواهد تو با من همراه شوی» راستش چند ساعت اول کمی شوکه بودم. ما فقط چند روز فرصت داشتیم، دلم می‌خواست در این تصمیم خیر با همسرم شریک باشم، اما راضی کردن خانواده‌ها قصه دیگری بود.»